

## ❖ تصویرآفرینی و هم‌آوایی واج‌ها ❖

### ❖ در غزلیات شمس تبریزی ❖

□ دکتر کاظم دزفولیان □

گروه زبان و ادبیات فارسی

در بین دیوان‌های شعر فارسی، دیوان کبیر (غزلیات شمس تبریزی) از حیث تخیل و تصویرآفرینی جایگاهی ویژه دارد دامنه تخیل مولانا و آفاق بینش او در غزل چندان گسترده است که ازل و ابد را به هم می‌پیوندد و تصویری به وسعت هستی می‌آفریند.

عناصر سازنده تصاویر شعری مولوی مفاهیمی هستند از قبیل مرگ، زندگی، رستاخیز، ازل، ابد، دریا، کوه و عشق. اگر هم عناصر تصویری را - چنان که رسم و ضرورت همه شاعران است - از شاعران دیگر به وام می‌گیرد، بار عاطفی که از جهان بینی و دید او نسبت به هستی ناشی می‌شود، بدان‌ها معنای تازه‌ای می‌بخشد، و این تصاویر تکراری، در شعر او حرکت و حیانت بیشتری دارند.

به‌عنوان مثال: نرگس (رمز چشم)، سوسن (رمز خموشی در عین زبان داری)، بنفشه (رمز سر به گریبانی و سوگواری)، در شعر او زندگی تازه یافته‌اند و خواننده احساس نمی‌کند که این همان نرگس و سوسن و بنفشه در شعر رودکی و فرخی و منوچهری است.<sup>۱</sup>

همچنین تصاویر شعر مولوی از ترکیب و پیوستگی ژرف‌ترین و وسیع‌ترین معانی پدید آمده است. دل مولوی طوماری است به‌درازای ازل و ابد، و هجرانش

ابدسوز است، و از آنجا که مخاطب او انسان، انسان کامل و گاه وجود مطلق و ذات بیکران اوست، عظمت عناصر سازنده تصویرهای او امری طبیعی است.<sup>۲</sup>  
در این مقاله چند صورت خیال در غزلیات مولوی به اختصار مورد بررسی قرار گرفته است که عبارتند از:

### الف - تشخیص (Personification)

تشخیص نوعی از صور خیال است که شاعر در آن صفات و احساس انسان و موجودات زنده را به اشیاء می‌بخشد و در نقد و بلاغت غربی به آن Personification می‌گویند، موضوع شخصیت‌بخشی در سالهای اخیر مورد توجه محققان قرار گرفته است چون از نظر بیان هنری بسیار اهمیت دارد، و از دیدگاه هنرمند اصیل همه مظاهر هستی سرشار از زندگی و حرکت است و شاعر در همه کاینات حس و حرکت می‌بیند و در واقع نسبت دادن کارهایی نظیر خندیدن، گریستن، سخن گفتن و نظایر آن به اشیاء بی‌جان، بخشیدن شخصیت انسانی است به آنها<sup>۳</sup>

در زبان فارسی «شخصیت‌بخشی» بیشتر با استعاره مکنیه و استعاره تبعیه تطبیق می‌کند، به عبارت دیگر در استعاره مکنیه، جان بخشیدن به چیزهای انتزاعی، اصطلاحات عمومی موضوعات غیرانسانی و یا چیزهای زنده دیگر را تشخیص می‌گویند.<sup>۴</sup>

تشخیص در تصاویر شعری مولوی ممتاز است، به طوری که می‌توان گفت مهمترین ویژگی در شعر او، همین موضوع حیات و حرکت و جان بخشیدن به اشیاء و اموری است که جان ندارند.

مولوی عارفی است که خود را با کاینات پیوسته می‌داند و آفرینش را در حرکت می‌بیند و جماد و نبات را به قدرت خداوند صاحب تشخیص و عقل می‌داند و به فراست خویش در ماسوی‌الله چیزهایی می‌بیند که چشم دیگران آنها را نمی‌بیند، و از آن‌ها سخنانی می‌شنود که گوش دیگران نمی‌شنود، زیرا انسان‌های دنیا جو پنبه در گوش کرده‌اند و انگشت بر چشم نهاده‌اند، حال آنکه او گوش غیب‌گیر دارد و دیده فراست. به همین سبب است که در شعر او هم در غزلیات و هم در مثنوی، حیات و حرکت می‌جوشد. وی زمان و زمین و مکان و مکین را به سخن درآورده

است. ۵.

به عنوان مثال:

تشخیص به دل؛

ای دل چه اندیشیده‌ای در عذر آن تقصیرها... ۳/۲۸  
 ای دل آواره بیا ولی جگر پاره بیا... ۳۶/۴۷۳  
 دل از جهان ننگ و بوگشته گریزان سو به سو... ۱۸/۲۰۸  
 ای دل قرار تو چه شد و آن کار و بار تو چه شد... ۴/۶۳

تشخیص به عشق؛

ای عشق پیش هرکسی نام و لقب داری بسی... ۵/۶۵  
 ای عشق خندان همچو گل وی خوش نظر چون عقل گل... ۷/۸۱  
 من دوش گفتم عشق را ای خسرو عیار ما... ۳۵/۴۶۱

تشخیص به غم،

غم جمله را نادان کند تا مرد و زن افغان کند... ۱۱/۱۲۳  
 آمد شراب آتشین ای دیو غم کنجی نشین... ۳۴/۴۵۱

تشخیص به جان،

آمد ندا از آسمان جان را که بازاً الصلا... ۱۷/۱۹۰  
 ای جان سخن کوتاه کن یا این سخن در راه کن... ۲۳/۲۶۸

تشخیص به عقل؛

بر سینه نهد عقل چنان دل شکنی را... ۹۷/۱۰۹۶  
 چو جامش دید این عقلم چو غرابه شد اشکسته... ۶۸/۸۱۰

تشخیص به ابر،

این ابر را گریان نگر و آن باغ را خندان نگر... ۳۰/۳۹۳

ای چشم ابر این اشک‌ها می‌ریز همچون مشک‌ها... ۳۰/۳۹۲

تشخیص به طرب،

ای سر خوشان‌ای سرخوشان، آمد طرب دامن کشان.... ۳۴/۴۵۰

تشخیص به چشم،

ور هدیه دهد چشم چنان لعل لبی را... ۹۷/۱۰۹۷

تشخیص به شب،

ای شب آشفته برو، وی غم ناگفته برو... ۳۶/۴۷۲

تشخیص به خرد،

ای خرد خفته برو، دولت بیدار بیا... ۳۶/۴۷۲

تشخیص به گل،

اگر گل را خبر بودی همیشه سرخ و تر بودی... ۵۷/۷۰۸  
... اگر چه گل نبشناسد هوای سازواری را... ۵۷/۷۰۷

تشخیص به بهار،

بهار آمد بهار آمد سلام آورد مستان را... ۶۲/۷۴۶

### ب - حس آمیزی (Synaesthesia)؛

یکی از وجوه برجسته ادای معانی از رهگذر صور خیال، کاری است که نیروی تخیل در جهت توسعه لغات و تعبیرات مربوط به یک حس انجام می‌دهد، یا تعبیرات و لغات مربوط به یک حس را به حس دیگر انتقال می‌دهد. و این مسأله‌ای است که ناقدان اروپایی آن را Synaesthesia می‌خوانند.  
حس آمیزی عبارت است از توسعایی که در زبان از رهگذر آمیختن دو حس

به یکدیگر، ایجاد می‌شود، استعاره یا مجاز، شکل عام این توسعات است و شاخه معینی از این توسعات که براساس آمیختن دو حس به وجود می‌آید، حس آمیزی خواننده می‌شود.<sup>۷</sup>

اصطلاح حس آمیزی به وصف یک نوع حس برحسب حس دیگر اطلاق می‌شود، در مقوله حس آمیزی حسی به جای حسی دیگر می‌نشیند، پدیده حس آمیزی را «انتقال حسی = Sensetransference» یا «قیاس حسی = Senseanalogy» نیز نام نهاده‌اند.<sup>۸</sup>

محسوسات یک حس در قلمرو محسوسات حس دیگر حس آمیزی نام دارد.<sup>۹</sup> به عبارت دیگر ترادف، دو واژه مربوط به دو حس مختلف است.<sup>۱۰</sup>

منظور از حس آمیزی، بیان و تعبیری است که حاصل آن از آمیخته شدن دو حس به یکدیگر یا جانشینی آنها خبر می‌دهد.<sup>۱۱</sup> در غزلیات مولوی نمونه‌های زیبایی از حس آمیزی به وفور یافت می‌شود که از آنجمله:

.. بهانه‌های زرین

به ترانه‌های شیرین به بهانه‌های زرین

بکشید سوی خانه مد خوب خوش لقا ۱۶۳/۱۸۶۱

- پند نوشیدن

در حلقه لنگانی می‌باید لنگیدن

این پند ننوشیدی‌ای خواجه علیانه ۲۳۰۹/۲۴۵۱۴

- نور خوردن

ببریان نخورم که هم زبان است

من نور خورم که قوت جان است ۳۲۲/۳۹۸۸

- جان با نمک

جان لطیف با نمک برعرش گردد چون ملک

نبود دگر زیر فلک مانند هرسپاره‌ای ۲۴۳۹/۲۵۷۳۱

- نمک عشق

خسین و نمک نادر در صورت عشق آمد

تا خسن و شکن یابد جان از پی تسکینش ۱۳۲۷/۱۳۰۴۰

## - شادی خوردن

ای خوش منادی‌های تو در باغ شادی‌های تو

برجای نان شادی خورد جانی که شد مهمان تو

۲۱۳۸/۲۲۶۳۳

## ج - متناقض‌نمایی (Paradox):

یکی دیگر از صور خیال در ادب فارسی، «متناقض‌نمایی» است، این ترکیب ترجمه Paradox است که ریشه لاتین دارد، و در زبان لاتین به صورت Paradoxum به کار رفته است و از دو بخش Para به معنی «مقابل» و «متناقض با»، و doxa به معنی «عقیده و نظر» تشکیل یافته است.<sup>۱۲</sup>

علیرغم اینکه شعرا و نویسندگان ادب فارسی همواره در آثار خود تصویرهای متناقض‌نما (پارادوکس) به کار برده‌اند، اما هنوز هم تعریفی واضح و مشخص از این موضوع به دست نیامده است. البته بجز در علم منطق و فلسفه، استاد محمدرضا شفیعی کدکنی در صفحه ۵۴، کتاب شاعر آینه‌ها نوشته‌اند: «تصویر پارادوکسی، تصویری است که دوروی ترکیب آن به لحاظ مفهوم یکدیگر را نقض می‌کنند، مثل «سلطنت فقر».

ایشان در ادامه بحث خود درباره تصویرهای پارادوکسی (متناقض‌نمایی) می‌نویسند: «اگر در تعبیرات عامه مردم دقت کنید، هسته‌های این نوع تصویر و تعبیر (متناقض‌نمایی) در بیان عامه مردم وجود دارد، به عنوان مثال: «ارزانتر از مفت»، «هیچ کس»، «فلان هیچ کس است و چیزی کم»، یا تعبیرات ساده‌ای از نوع «لامکان» یا «لامکانی که در او نور خداست».<sup>۱۳</sup>

به عبارت دیگر متناقض‌نمایی در ادبیات یعنی: «آوردن دو واژه یا دو معنی متناقض در کلام به گونه‌ای که آفریننده زیبایی باشد و زیبایی تناقض در این است که ترکیب سخن به گونه‌ای باشد که تناقض منطقی آن نتواند از قدرت اقتناع ذهنی و زیبایی آن بکاهد».<sup>۱۴</sup>

این صورت خیال که در شعر فارسی با سنایی آغاز شده، و در شعر عطار و خاقانی و نظامی نیز نمونه‌های فراوانی دارد، در شعر مولوی از جذابیت و زیبایی خاصی برخوردار است و او در آثار منظوم و منثور خود تصاویر و تعبیرات متناقض

نمایی (پارادوکس) فراوانی به کار برده است.

«تصاویر پارادوکسی (متناقض نما) در شعر مولوی گسترش شگفت دارد، دنیای اعتقاد او که از دو بُعد پیدا و پنهان، روح و جسم، ملموس و مجرد تشکیل یافته است، و بُعد پنهان و مجرد آن اصل، و بُعد پیدا و ملموس آن، فرع و بازپچه آن بُعد پنهانی است و لازمه اثبات دومی، نفی اولی است، سبب شده که وی (مولوی) در موارد متعدد برای بیان سخنانی که با این بُعد تفکر وی ارتباط دارد، از منطق متناقض نما استفاده کند»<sup>۱۵</sup>. و طبعاً آشنایی با این تصاویر و تعبیرات برای شناخت سبک، و زبان بخصوص اندیشه و تفکر مولوی حائز اهمیت است.

نمونه‌هایی از متناقض نمایی در شعر مولوی:

آهن خرد آینه‌گر، بر روی نهد زخم شرر

ما را نمی‌خواهی مگر خواهیم شما را بی‌شما ۱۳/۱۴۹

جان من و جانان من کفر من و ایمان من

سلطان سلطانان من چیزی بده درویش را ۱۵/۱۷۱

ای جان شیرین تلخ‌وش بر عاشقان هجرکش

در فرقت آن شاه خوش بی‌کبر با صد کبریا ۲۳/۲۶۷

در دود غم بگشا طرب روزی نما از عین شب

روزی غریب و بوالعجب ای صبح نوراقتان ما ۲۹/۳۸۶

دیوانگان جسته بین از بند هستی رسته بین

در بی‌دلی دل بسته‌بین کین دل بود دام بلا ۳۸/۴۹۲

آینه‌نهام آینه‌نهام مرد مقالات نه ام

دیده شود حال من از چشم شود گوش شما ۳۸/۴۹۲

مکان‌ها بی‌مکان گردد زمینها جمله کان گردد

چو عشق او دهد تشریف یک لحظه دیاری را ۵۷/۷۰۳

چو اندر نیستی هستی و در هستی نباشد هست

بیامد آتشی در جان بسوزانید هستش را ۶۸/۸۰۷

در مرگ هشیاری نهی در خواب بیداری نهی

در سنگ سقایی نهی در برق میرنده وفا ۲۱/۲۳۲

ای خسرو مه وش بنیا خوشتر ز صد خوش

ای آب وای آتش بیا، ای دود وای دریا بیا ۱۶/۱۸۸

### د - صفت هنبری (epithet):

آوردن صفت به‌جای موصوف در بسیاری از موارد سبب تشخیصی زیان می‌شود، و این نوع از صفت که در بلاغت فرنگی به آن epithet می‌گویند در زبان شعر دارای مقام برجسته‌ای است. این صفت‌ها گاه می‌تواند در حوزه استعاره قرار گیرد و گاه نه، و اگر هم در حوزه استعاره قرار گیرد، باز تا حدی به این قلمرو مربوط است. ۱۶.

- آوردن آهوی مست به‌جای چشم معشوق

اگرچه شیرگیری تو دلا می‌ترس از آن آهو

که شیرانند بیچاره مر آن آهوی مستش را ۶۸/۸۱۲

- شمس و قمر به‌جای معشوق.

شمس و قمر آمد سمع و بصرم آمد

وان سیمبرم آمد وان کان زرم آمد ۶۳۳/۶۵۹۴

- نرگس به‌جای چشم معشوق.

خواب شده است نرگش زود در آیم از پیش

کرد سفر به‌خواب خوش راه سفر بگیرم ۱۲۲۰/۱۲۹۷۱

سرمست شد نگارم بنگر به‌نرگسانش

مستانه شد حدیثش پیچیده شد زبانش ۱۲۶۳/۱۳۳۶۹

- آهوی شیرافکن به‌جای چشم (مردمک) معشوق.

آن آهوی شیرافکن پیداست در آن چشمش

کو از دو جهان بیرون صحرای دگر دارد ۵۹۴/۶۲۶۶



۵- تشبیه تفضیل؛

در غزلیات مولوی، انواع تشبیه به کار رفته است و او تصویرهای زیبایی با تشبیه ساخته، اما از بین آنها جنبه‌های هنری و زیبایی‌های ادبی تشبیه تفضیل بیشتر و جالب‌تر است:

- خجل بودن روی خورشید از جلوه معشوق.

خورشید از رویش خجل گردون مشبک همچو دل ... ۱۹/۲۱۰ -

- آفتاب در نظر معشوق تاریک و دلگیر است.

ای آفتاب اندر نظر تاریک و دلگیر و شرر.... ۲۳/۲۶۶

- مه از رشک معشوق درهم می‌رود.

... ای قد مه از رشک تو چون آسمان گشته دو تا ۲۵/۲۹۷

- آفتاب از معشوق خجل است.

ای آفتاب جان و دل ای آفتاب از تو خجل ... ۲۹/۳۸۳

- لعل در مقابل معشوق سنگ بی‌ارزش است و شیر چون گورخر.

بند لعل‌ها پیشش حجره شیران به پیشش گورخر... ۳۲/۴۳۴

- خورشید در سایه اقبال معشوق پناه می‌آورد.

خورشید پناه آرد در سایه اقبال... ۸۷/۹۹۶

- خورشید از معشوق حرارت و گرمی می‌گیرد.

... از تابش تو یابد این شمس حرارت را ۷۵/۸۷۷

- شمشیر در مقابل معشوق متفعل است و خورشید چون غباری.

... شمشیرها پیشش سپر خورشید پیشش ذره‌ها ۳۳/۴۲۴

و - کنایه؛

کنایه نیز در غزلیات مولوی رنگی دیگر دارد، و او تصاویر زیبا و جالبی با کنایه آفریده است. از آنجمله:

- سر در پیش افکندن: شرمسار شدن.

... وان چنگ زار از چنگ تو افکنده سر پیش از حیا ۷/۹۲

- بر در کسی نشستن: منتظر بودن:

بنشسته‌ام من بر درت تا بوک برجو شد وفا... ۷/۱

- قبا شکافتن - بیقراری کردن:

... فردا ملک بی‌هش شود هم عرش بشکافتد قبا... ۲۵/۳۰۰

- پا در گل ماندن: ناتوان ماندن در کاری:

آن خواجه را در کوی ما در گل فرو رفتست پا... ۲۷/۳۱۴

- دامن کشان رفتن: با ناز و تبختر و غرور راه رفتن:

جباروار و زفت او دامن کشان می‌رفت او... ۲۷/۳۱۵

- خاک بر سر کردن: اظهار ضعف و بدبختی و زبونی.

گه قصد تاج زر کند گه خاک‌ها بر سر کند... ۲۸/۳۶۵

- باد در دهن انداختن: آماده برای صحبت شدن.

... در باد دم اندر دهن تا خوش بگویی ریئا ۲۱/۲۳۸

- تهدید گرم کردن: شدید کردن تهدید

چندانکه خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را... ۲۰/۲۱۴

- خیک را پر بادکردن: فرور دادن به کسی  
ساقی تو ما را یاد کن صد خیک را پر باد کن... ۱۱/۱۲۵

ز - اضافه‌ها؛

ترکیبات اضافی نیز در غزلیات مولوی وسیله‌ای است برای خلق و آفرینش تصویرهای زیبا و هنرمندانه، و از بین انواع اضافه، مولوی با اضافه تشبیهی و استعاری، تصویرهای جالب و قابل توجهی ساخته است.

الف - اضافه‌های تشبیهی

- مرکب عشق:

بر مرکب عشق تو دل می‌راند و این مرکبش... ۲۲/۲۴۴

- دجال غم:

دجال غم چون آتشی گسترد ز آتش مفرشی... ۲۴/۲۸۵

- پیشه اندیشه:

... ای آتشی افروخته در پیشه اندیشه‌ها ۱/۱

- دشت فنا، شهر بقا:

... گه جانب شهر بقا گه جانب دشت فنا ۲۸/۳۶۲

- دیگ جان:

گفتا چو تو نوشیده‌ای در دیگ جان جوشیده‌ای... ۳۲/۴۱۷

- طوق جنون:

طوق جنون سلسله شد باز مکن سلسله را... ۴۰/۵۰۹

- طوطی اندیشه:

... طوطی اندیشه او همچو شکر خورد مرا ۴۳/۴۴۹

- چشمه سوزن هوس:

چشمه سوزن هوس تنگ بود یقین بدان ... ۴۵/۵۷۴

- اسب سخن:

اسب سخن پیش مران در ره جان گرد مرا... ۴۳/۵۵۳

- دریای جمال:

دریای جمال تو چون موج زند ناگه ... ۸۶/۹۸۸

- باغ جان:

زرد شده است باغ جان از غم هجر چون خزان... ۴۷/۶۰۷

ب - اضافه‌های استعاری؛ -

- دست دل:

دل چه شود چو دست دل گیرد دست دلبری ... ۴۵/۵۸۱

- کف هجران:

... که دستم بست و پایم هم کف هجران پا برجا ۶۹/۸۱۶

- نوازش عشق، لطافت مهر:

نوازش‌های عشق او لطافت‌های مهر او... ۷۱/۸۳۸

- سوز دل شاهانه خورشید:

سوز دل شاهانه خورشید بیاید... ۹۷/۱۰۹۲

- چشم جان:

... سر مه کش چشمان ما ای چشم جان را توتیا ۲۸/۳۵۹

- چشم ابر:

ای چشم ابر این اشکها می ریز همچون مشکها ۳۰/۳۹۲

### ح - هم‌آوایی واجها (Alliteration):

یکی از موضوعاتی که باعث آهنگ و موسیقی غزلیات مولانا شده، هم‌آوایی واجها (Alliteration) است، یعنی تکرار صامتی در آغاز کلمات شعر.<sup>۱۷</sup> تکرار صامت‌ها و مصوت‌های مشابه باعث می‌شود که در شعر نوعی موسیقی درونی به وجود آید، این نوع موسیقی، به خصوص اگر مناسب با فضا و زمینه عاطفی و موضوعی شعر باشد بسیار مؤثر می‌افتد.<sup>۱۸</sup>

به جز انواع جناس که با ایجاد آهنگ جدیدی، وزن و آهنگ شعر را غنی‌تر می‌کند، هماهنگی‌های صوتی دیگری نیز در شعر شاعران بزرگ هست که یکی از مهمترین آنها ایجاد آهنگ با تکرار یک حرف است. در کلمات یک مصراع یا یک بیت که در بلاغت غربی به آن (Alliteration) گفته می‌شود.<sup>۱۹</sup>

شاید اغراق نباشد اگر بگوئیم غزلیات مولانا از این حیث کم‌نظیر و شاید هم بی‌نظیر است. به عنوان مثال به ذکر چند نمونه می‌پردازیم:

این سوکشان سوی خوشان وان سوکشان با ناخوشان

یا بگذرد یا بشکند کشتی در این گردابها ۳/۳۶

توقیع شمس آمد شفق، طغرای دولت عشق حق

فال وصال آرد سبق کان عشق زد این فالها ۲/۲۱

این سکر بین هل عقل را وین نقل بین هل نقل را

کز بهر نان و بقل را چندین نشاید مساجرا ۱/۷

ای نوش کرده نیش را بی‌خویش کن با خویش را

باخویش کن بی‌خویش را چیزی بده درویش را ۱۵/۱۶۴

ای گل ز اصل شکری تو با شکر لایق‌تری  
 شکرخوش و گل هم خوش و از هردو شیرین‌تر وفا ۱۳/۱۳۸

ای باد بی‌آرام ما با گل بگو پیغام ما  
 کای گل گریز اندر شکر چون گشتی از گلشن جدا ۱۳/۱۳۷

ای جان تو جانها چو تن، بی‌جان چه ارزد خود بدن  
 دل داده‌ام دیر است من، تا جان دهم جانا بیا ۱۶/۱۸۳

تا برده‌ای دل را گسرو، شد کشف جانم در درو  
 اؤل توای دردا برو، و آخر تو درمانا بیا ۱۶/۱۸۴

چون خون نخسبد خسروا چشمم کجا خسبد مها  
 کز چشم من دریای خون جوشان شد از جور و جفا ۲۳/۲۵۶

ای جان شیرین تلخ‌خوش بر عاشقان هجرکش  
 در فرقت آن شاه خوش بی‌کبر با صد کبریا ۲۳/۲۶۷

دستگه و پیشه ترا، دانش و اندیشه ترا  
 شیر ترا، بیشه ترا، آهوی تاتار مرا ۳۹/۵۰۴

جام می‌الست خود خویش دهد به‌مست خود  
 طبل زند به‌دست خود باز دل پریده را ۴۶/۵۹۷

ای که تو ماه آسمان، ماه کجا و تو کجا  
 در رخ مه کجا بود این کبر و فتر و کبریا ۴۷/۶۰۰

چو شست عشق در جانم شناسا گشت شستش را  
 به‌شست عشق دست آورد جان بت‌پرستش را ۶۸/۶۰۴

پی‌نوشت‌ها:

۱. گزیده غزلیات شمس تبریزی، ص ۱۸
۲. همانجا، ص ۱۹
۳. فنون ادبی، ص ۹۹
۴. صور خیال در شعر فارسی، ص ۱۵۰
۵. سبک‌شناسی شعر پارسی، ص ۲۷۲
۶. صور خیال در شعر فارسی، ص ۲۷۱
۷. موسیقی شعر، ص ۱۵

۸. نیلوفر خاموش، ص ۱۴۹  
 ۹. سفر در مه، ص ۲۴۳  
 ۱۰. کلیات سبک‌شناسی، ص ۲۹۷  
 ۱۱. شاعر آینه‌ها، ص ۴۱  
 ۱۲. Oxford advanced Learnes Dictionary Press oxford university 1993  
 ۱۳. شاعر آینه‌ها، ص ۵۵  
 ۱۴. آرایه‌های ادبی ص ۱۷۷  
 ۱۵. سبک‌شناسی شعر پارسی، ص ۲۷۵  
 ۱۶. موسیقی شعر، ص ۲۷  
 ۱۷. کلیات سبک‌شناسی، ص ۲۶۷  
 ۱۸. سفر در مه، ص ۳۷۹  
 ۱۹. فنون ادبی، ص ۱۲۴

### منابع و مأخذ:

- آرایه‌های ادبی، روح‌الله هادی، تهران، از مجموعه کتابهای آموزشی متوسطه، ۱۳۷۳  
 سبک‌شناسی شعر پارسی، دکتر محمد غلامرضایی، تهران، جامی، ۱۳۷۷  
 سفر در مه، دکتر تقی‌پور نامداریان، تهران، زمستان ۱۳۷۴  
 شاعر آینه‌ها، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه، ۱۳۶۶  
 صور خیال در شعر فارسی، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه، ۱۳۵۸  
 کلیات سبک‌شناسی، دکتر سیروس شمیسا، تهران، فردوسی، ۱۳۷۲  
 کلیات شمس یا دیوان کبیر، مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶  
 گزیده غزلیات شمس تبریزی، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۸.  
 فنون ادبی، دکتر کامل احمدنژاد، تهران، پایا، ۱۳۷۴.  
 موسیقی شعر، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه، ۱۳۵۸  
 نیلوفر خاموش، صالح حسینی، تهران، نیلوفر ۱۳۷۳.